

گلستان سعدی

(به همراه شرح کامل دشواری‌ها)

به سوشش منوچهر علی‌پور



انتشارات پرنو

انتشارات پرنو

سروشنامه: سعدی، مصلح بن عبدالله. - ۱۴۹۱ق.

Sa'di, Mosleh-ibn Abdollah

عنوان و پدیدآور: گلستان سعدی به همراه شرح کامل دشواری‌ها/ به

کوشش منوچهر علی‌پور.

مشخصات نشر: تهران: پرنو ۱۳۹۸

مشخصات ظاهری: ۲۲۰ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۷۹۰-۲-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیا رده بندی کنگره: PIR ۵۲۱۱

رده بندی دیویی: ۸۸۱/۱۳۸ شماره کتابخانه ملی: ۵۷۸۱۰۷۵



انتشارات پرنو

انتشارات پرنو

تهران: میدان انقلاب، خیابان لبافی نژاد، پلاک ۲۶۶ طبقه هم کف،

تلفن: ۶۶۹۶۹۰۵۵ و ۹۱۲۲۱۲۱۹۹۹

Email: parnoupub@yahoo.com

گلستان سعدی

(به همراه شرح کامل دشواری‌ها)

منوچهر علی‌پور

طراح جلد فاطمه مقدس

لیتوگرافی صدف • چاپخانه مهارت • صحافی مهرگان

نوبت چاپ نخست ۱۳۹۸ • شمارگان ۵۰۰ نسخه

قیمت ۵۵۰۰۰ تومان • شماره نشر ۱۲۴

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۷۹۰-۲-۲

حق چاپ: ۱۳۹۸، انتشارات پرنو ©

اشاره:

درباره‌ی سعدی، این شهسوار سخن پارسیان و شاعر شوریدگی و بی‌قراری و عشق، سخن گفتن و نوشتن کاری است پس دشوار که بی‌گمان فراوان مایه می‌خواهد. این ابر سخنور ایران زمین، معلم معرفت است و آموزگار فضیلت که آثارش دنیای ماز در ماز را درنور دیده است و جهانیان به کلام شیوا و شیرین این سخن‌گستر زمانه رشک می‌برند. بوستانش و گلستانش و غزلیاتش هر کدام به تنهایی مجمع‌الجزایر زیبایی‌ها و فضیلت‌هاست و هر اثرش به تنهایی فراوان دارد. اما در این نوشتار، هدف کتاب گلستان سعدی، این معلم اخلاق، است که وی را در قلمرو اثر پارسی‌دستانی و همبازی نیست. ناسازها در این اثر ارجمند همواره در ستیزاند. شادی و غم، ادشاه و درویش و دیگر ناسازها را این سخن‌سرا در کنار هم دیگر قرار می‌دهد و از چند کاهی آن‌ها را به آوردگاهی می‌کشانند.

گلستان سعدی درس مرجع مناسب و تبارشناسی است. مشاهده و تجربه در این اثر جمع شدند و با قلم توانای ایران نگاشته شد. در این اثر، سعدی تلاش دارد نه فقط به عنوان یک ادیب و سخن‌شناس بلکه به عنوان یک جامعه‌شناس فرهنگ اصیل و پارسی‌اش را به رخ بکشانند و با بهره‌گیری از زبان رسایش و قلم تأثیرگذارش کتابش را به همعصران خود و همروزمندان ما به نسی معرفی نماید.

در این کتاب قصد نبوده است شرح جامعی از گلستان داده شود بلکه هدف این بود نسل امروز در خوانش این کتاب زیبا، دشواری‌هایش را نیز بدانند تا به درک معنای ژرف و زندگی بخش گلستان پی ببرند و بهره ببرند که بی‌تردید نسل امروز و آینده‌ساز این کهن بوم و بر به خواندن چنین کتاب‌هایی بیش‌تر از پیش نیازمند می‌باشند و بایسته‌است آثار کهن و ماندگار ایرانی را به زبان ساده شرح دهند تا علاقه‌ی نسل نو به این گونه آثار فزاینده‌تر شود.

نه ادعایی است بر شرح این کتاب که استادان بزرگ پیش‌ترها زحمت‌ها کشیده‌اند و رنج‌ها بردند، و به تصحیح و شرح آن پرداخته‌اند، اما فقط در این کتاب در حد توان تلاش شد دشواری‌ها امروزی‌تر معنا شود. امید که رهگشایی برای جوانان باشد.

فهرست

۶	 اشاره
۷	 دریاچه
۳۰	 باب اول: در سیرت پادشاهان
۹۱	 باب دوم: اخلاق درویشان
۱۴۱	 باب سوم: در صلت قناعت
۱۸۱	 باب چهارم: در نوایند خاموشی
۱۹۳	 باب پنجم: در عشق و حواس
۲۲۸	 باب ششم: در ضعف و بیماری
۲۳۹	 باب هفتم: در تأثیر تربیت
۲۷۸	 باب هشتم: در آداب صحبت
۳۲۰	 کتاب‌نما

مِنَّتْ^۱ خدای را، عَزَّ وَ جَلَّ^۲، که طاعتش موجب قُرْبَت^۳ است و به شکراندرش مزید^۴ نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود، مُمِدَّ^۵ حیات^۶ است و چون بری ایستاد، مَرَّح^۷ ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شُکْرِی^۸ واجب.

از دست و زبانی که برآید کز عهده‌ی شُکْرِش به درآید؟
 اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُکْرًا^۹ قَدِیلٌ مِنْ عِبَادِی الشُّکُورُ^۸
 بنده همان به که ز نقصیرِ خویش عُدُر به درگاهِ خدای آورد
 ورنه سراوارِ خداوندیش کس نتواند که به جای آورد
 بارانِ رحمتِ بی حسابش همه را رسیاه و بارانِ^۹ نعمتِ بی دریغش همه جا
 کشیده. پرده‌ی ناموس^{۱۰} بندگان به گناهِ فاشش ندرد و وظیفه‌ی^{۱۱} روزی به
 خطای مُنْکَر^{۱۲} نَبُرد.

ای کریمی که از خزانه‌ی غیب گِبر^{۱۳} و ترسا^{۱۴} و ظالمِ خور داری
 دوستان را کسجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری؟
 فَرَّاشِ بادِ صَبَا را گفته تا فریش ز مُرْدِینِ^{۱۵} بگسترد و دایه‌ی ابرِ بهاری را
 فرموده تا بَنَاتِ^{۱۶} نبات در مهدِ^{۱۷} زمین بپرورد. درختان را به خِلْعَتِ^{۱۸}
 نوروزی قَبایِ سبزِ ورق در برگرفته و اطفالِ شاخ را به قُدومِ موسمِ ربیعِ^{۱۹}
 کلاهِ شکوفه بر سر نهاده. عَصَا^{۲۰}ی نالی^{۲۱} به قدرتِ او شهیدِ فایقِ^{۲۲} شده و

نخم خورمایی به تربیش نخلِ بایق^{۲۳} گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند

تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بُردار

شرطِ انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در پیر است از سرورِ کاینات و مَفخِرِ موجودات و رحمتِ عالمیان و

صَفْوَتِ^{۲۴} آدمیان و تَبَمَّه‌ی^{۲۵} دَورِ زمان، مُحَمَّدِ مصطفی، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ
سَلَّمَ.

شَفِیعُ مُسْلِمِیْنَ دَرِیم قَسِیمُ جَسِیمِ نَسِیمِ وَ سِیمِ^{۲۶}

بَلَّغِ الْعَالَمِیْنَ بِكَمَالِیْهِ النَّشِیْطِ الدُّجَیِّ بِجَمَالِیْهِ

حُسْنِ جَمْعِ خِصَالِیْهِ، صَلُّوا عَلَیْهِ وَ آلِهِ^{۲۷}

چه غم دیوارِ اَمّتِ را که دارد چه تَنگِ سِتِیَان؟

چه باک از موجِ بحرِ آ، را که باشد نوحِ کشتی‌بان؟

هرگاه که یکی از بندگانِ گنه‌کارِ پَرِشانِ رَزْدَارِ دَسِتِ اِنَابَتِ^{۲۸} به امید

اِجَابَتِ به درگاهِ حق، جَلَّ وَ عَلَا، بر دارد، ایزد، تعالی، راهِ نظر نکند؛ بازش

بخواند، باز اِعْرَاضِ^{۲۹} فرماید؛ بارِ دیگرش به تَضَرُّعِ و زاری بجزاند، حق،

سُبْحَانَهُ وَ تَعَالٰی، فرماید: يَا مَلَايِكَتِي قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي وَ كَسَّيْتُ غَسْرِي

فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ؛^{۳۰} دعوتش اِجَابَتِ کردم و امیدش بر آوردم که از بسیاریِ دعا

و زاری بنده همی شرم دارم.

کرم بین و لطفِ خداوندگار گنه بنده کرده‌ست و او شرمسار

عاکفانِ^{۳۱} کعبه‌ی جلالش به تقصیرِ^{۳۲} عبادتِ مُعْتَرِفِ که: مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ

عِبَادَتِكَ^{۳۳}. و واصفانِ جلیه‌ی جَمَالِش^{۳۴} به تَحْیِرِ منسوب که: مَا عَرَفْنَاكَ

حَقِّ مَعْرِفَتِكَ ۳۵

گر کسی وصفِ او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟
عاشقان گشتگانِ معشوقانند بسر نیاید ز گشتگانِ آواز
یکی از صاحب دِلان سر به جَبیب ۳۶ مراقبت فرو برده بود و در
بحرِ مکاشفت ۳۷ مُستغرق شده. آنکه که از این معاملت ۳۸ باز آمد، یکی از
بِیان به طریق انبساط ۳۹ گفت: از این بوستان که بودی، ما را چه تُحفه
کرامت کردی؟ گفت: به خاطر داشتم که چون به درختِ گلِ رسم، دامنی
پُرکنم. دیده با اصحاب را؛ چون برسیدم، بوی گُلَم چنان مست کرد که دامنم
از دست رفت.

ای مرغِ سَحَر، عشق را پروانه بیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدّعیان در طبیبی بی تیراند

کان آکه خبر شد، خبری باز نیامد

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما هم چنان در اوّل وصف تو مانده ایم

ذکرِ جمیلِ سعدی که در آفواه ۴۰ عوام افتاده است و صِبِّ ۴۱ سخنش
که در بسیطِ زمین رفته و قَصَبِ الجَنِّبِ ۴۲ حدیثش که هم چون شکر
می خورند و رُقعه ۴۳ می مُنْشآتش ۴۴ که چون کاغذِ زر می برند، بر کمالِ

فصل و بلاغتِ او حمل نتوان کرد، بلکه خداوندِ جهان و قُطْبِ دایره‌ی زمان و قایم مقامِ سلیمان و ناصرِ اهلِ ایمان و شاهنشاهِ مُعَظَّمِ اَتابِکِ اعظم، مظفّرالدّنیّا و الدّین، ابوبکرین سعدبن زنگی^{۴۵}، ظِلُّ اللّهِ تعالیٰ فی اَرْضِهِ رَبِّ اَرْضٍ عَنْهُ و اَرْضِهِ^{۴۶}، به عینِ عنایت نظر کرده است و تحسینِ بلیغ فرموده و ارادتِ صادق نموده، لاجَرَمِ کافه‌ی^{۴۷} اَنام^{۴۸}، از خواص و عوام، به محبّتِ او گراییده‌اند که النَّاسُ عَلٰی دِینِ مُلُوکٍ^{۴۹} رم.

زانگه کا نوراً من مسکین نظرست

آثارم از آفتاب مشهورترست

گر خود همه عیب بدین بنده درست

عیب که سلطان بیسندد هنرست

گلی خوش‌بوی در حمامِ روزی رسید از دستِ محبوبی به دستم
بدو گفتم که مُشکی^{۵۰} یا عیبری^{۵۱} که در بویِ دل‌ویز تو مستم؟
بگفتا من گلیِ ناجیز بودم ولیکن ما تو را گُلِ نشستم
کمالِ هم‌نشین بر من اثر کرد وگرنه من همان خاتمِ که هستم
اَللّٰهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِيْنَ بِطَوْلِ حَيَاتِهِ وَضَاعِفِ ثَوَابِ جَمِيْلِ اَنْصَارِهِ وَارْقِعْ
دَرَجَةَ اَوْدَائِهِ وَوَلَاتِهِ وَدَمَّرْ عَلٰی اَعْدَائِهِ وَشَنَائِهِ بِمَا ثَلَّىٰ فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ،
اَللّٰهُمَّ اٰمِنْ بَلَدَهُ وَاحْفَظْ وَلَدَهُ^{۵۲}.

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهِ، دَامَ سَعْدُهُ

وَ اَيَّدَهُ الْمَوْلٰى بِالْوَلِيَّةِ اَنْصَرِ

كَذَلِكَ تَسْأَلِينَهُ هُوَ عِزُّهَا

وَ حُسْنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ ۵۳

ایزد، تعالی و تقدّس، خطّهی پاک شیراز را به هیبتِ حاکمانِ عادل و همّتِ
عالمانِ عامل تا زمانِ قیامت در امانِ سلامت نگه دارد.

ایامِ پائیز را غم از آسیبِ دهر ۵۴ نیست

تا بر سرش بود چو تویی سایه‌ی خدا

امروز که نهان دهد در بسطِ خاک

مانندِ آستانِ درت مأمِنِ رضا

بر توست پادشاهِ خاطرِ پچارگان و، شکر

بر ما و، بر خدایِ جهان آفرین جزا

یارب ز بادِ فتنه نکهتِ خاک رس

چندان که خاک را بُود و باد را بقا

یک شب تأمل ۵۵ ایامِ گذشته می‌کردم و بر عمرِ تلف کرده تأسف

می‌خوردم و سنگِ سراچه‌ی ۵۶ دل به الماسِ آب دیده می‌سُفتم و این بیت‌ها
مناسبِ حالِ خود می‌گفتم:

هر دم از عمر می‌رود نفسی

چون نگه می‌کنم نماند بسی

ای که پنجاه رفت و در خوابی

مگر این پنج روز دریایی

خجل آن کس که رفت و کار نساخت
 کوی^{۵۷} رحلت^{۵۸} زدند و بار نساخت
 خوابِ نوشین بامدادِ رَحیل^{۵۹}
 باز دارد پیاده را ز سَبیل^{۶۰}
 هرکه آمد عمارتی نو ساخت
 رفت و منزل به دیگری پرداخت
 و آن دگر بخت هم چنین هوسی
 وین عمارت به سر نبرد کسی
 یارِ نیا یارِ دوست مدار
 دوستی را شاید این عَدّار^{۶۱}
 نیک و بد چون هری با مُرد
 خُشای آن کس که گوی نیکی برد
 برگِ عیشی به گورِ خویش فرست
 کس نرسد ز پیشِ فرست
 عمر برف است و آفتابِ تَموز^{۶۲}
 اندکی ماند و خواجه مُرد^{۶۳} هنوز
 ای تَهی دست رفته در بازار
 ترسَم پُر نیاوری دَسَنار
 هرکه مزروعِ خود بخورد به خوید^{۶۴}
 وقتِ خرمش خوشه باید چید
 بعد از تَأَمُّلِ این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمنِ عُزلت^{۶۵} نشینم و
 دامنِ صحبت فراهم چینم و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و مِن بعد پریشان

نگویم.

زبان بریده به کُنْجی نشسته صُمُّ بُکْم^{۶۶}

به از کسی که زبانش نباشد اندر حُکْم
تا یکی از دوستان که در کجاوه^{۶۷} آنیس من بود و در حُجره جَلِیس^{۶۸}. به
رسم قدیم از در درآمد. چندان که نشاطِ مُلاعبت^{۶۹} کرد و بِساطِ مُداعبت^{۷۰}
گرفت. جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبّد برنگرفتم. رنجیده نگه کرد و
گفت:

که بونت چه اه کسانِ گفتار هست بگوی ای برادر، به لطف و خوشی
که فردا پیکرِ آخِل^{۷۱} در رسد به حکم ضرورت زبان در کشی
کسی از مُلقای^{۷۲} کس بر حَسَبِ واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده
است و نیت جَزْم که بِنیتِ عمر مُعْتکف^{۷۳} نشیند و خاموشی گیرند، تو نیز اگر
توانی سر خویش گیر و راهِ سَجائات^{۷۴} پیش. گفتا به عزّتِ عظیم و صحبتِ
قدیم که دَم بر نیارم و قدم بر ندانم مگر آنکه که سخن گفته شود به عادتِ
مألوف^{۷۵} و طریقی معروف که آزر دینِ دستانِ جَهل است و کَفّارتِ یَمین^{۷۶}
سهل و خلافِ راهِ صواب است و نقِصِ راترِ اَبواب^{۷۷}: ذوالفقارِ علی در
نیام^{۷۸} و زبانِ سعدی در کام.

زبان در دهان، ای خردمند، چیست؟

کلید در گنجِ صاحبِ هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی

که جوهر فروش است یا پیلهور^{۷۹}

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است

به وقتِ مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طَیْره‌ی ^{۸۰} عقل است: دَم فروستن ^{۸۱}

به وقتِ گفتن و گفتن به وقتِ خاموشی

فی الجمله زبان از مکالمه‌ی او درکشیدن قَوّت نداشتیم و روی از

مُحاورین ^{۸۲} او گردانیدن مَرَوّت ندانستم که باز موافق بود و ارادت صادق.

چو جنگ آوری با کسی بر ستیز که از وی گُزیرت ^{۸۳} بُوَد یا گُزیر

به حُکمِ مرورین سخن گفتیم و تَفَرُّج کنان ^{۸۴} بیرون رفتیم در فصلِ

رَبیع ^{۸۵} که صَوّت ^{۸۶} آورد ^{۸۷} آرمیده بود و آوان ^{۸۸} دولتِ وُرد ^{۸۹} رسیده.

پیراهنِ برّ بر درختان

چون جامه‌ی عید نیک بختان

اول اردیبهشت ماهِ جا ^{۹۰}

بیلِ گسوده، بر منابرِ قُضبان ^{۹۱}

بر گلِ سرخ، از نمِ اوفتاده لآلی ^{۹۲}

هم چو عرق بر عِداری ^{۹۳} شاد ^{۹۴} غَضبان ^{۹۵}

شب را به بوستان با یکی از دوستان اِتّفاقی مَبِیت ^{۹۶} افتاد مَرِیع ^{۹۷} خوش

و خرم و درختان درهم، گفتی که خرده‌ی مینا ^{۹۸} بر خاکش ^{۹۹} خن و عقید

ثریا ^{۱۰۰} از تاش ^{۱۰۱} در آویخته.

دَوْحَةُ سَجْعُ طَیْرها مَوَزون ^{۱۰۲}

رَوْضَةُ مَآءِ نَهِرها سَلْسال

وین پر از میوه‌های گوناگون

آن پُر از لاله‌های رنگارنگ

گسترانیده فرش بوقلمون

باد در سایه‌ی درختانش

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد، دیدمش دامنی گل

و ریحان و سنبل و ضیمران^{۱۰۱} فراهم آورده و رغبت شهر کرده. گفتیم: گل
بستان را چنان که دانی بقای و عهد گلستان را وفایی نباشد و حکیمان گفته‌اند:
هر چه نباید، دل بستگی را نشاید. گفتا: طریق چیست؟ گفتیم: برای نُزْهَتِ^{۱۰۲}
ناظران و فُسْحَتِ^{۱۰۳} حاضران کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که بادِ خزان
را بر ورقِ او دستِ تَطاوُلِ^{۱۰۴} نباشد و گردشِ زمان عیشِ رَبِیعِش را به
مَدَنِ^{۱۰۵} خَرِیفِ^{۱۰۶} مبدل نکند.

چه کار آیدت ز گل طَبَقِ^{۱۰۷}؟ از گلستانِ مَن بپرورقی
گل هر چند روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد
حالی که من این حکایت بگفتم، دامن گل بریخت و در دامنم آویخت
که: اَلْکَرِیمُ اِذَا وَدَّ وَفَّ^{۱۰۸}. فصلی در همان روز اتفاقِ بیاض^{۱۰۹} افتاد در
حُسنِ معاشرت و آدابِ حاورت، در لباسی که مُتَکَلِّمانِ^{۱۱۰} را به کار آید و
مُتَرَبِّلانِ^{۱۱۱} را بلاغت بینارید. ای ایام! همنوز از گلِ بستان بقیتی مانده
بود که کتاب گلستان تمام شد. تمام آنگه شود به حقیقت که پسندیده آید
در بارگاهِ شاه جهان پناه و سایه‌ی کردگار و پروردگار، ذُخْرِ^{۱۱۲}
زمان و کَهْفِ^{۱۱۳} امان، اَلْمُوَيْدُ مِنَ السَّاءِ، اَلْانصَرُ عَلَى الْأَعْدَاءِ، عَضُدُ
الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ، سِرَاجُ الْمَلَةِ الْبَاهِرَةِ، جَمَلُ الْأَزَامِ، مَفْخَرُ الْإِسْلَامِ،
سَعْدُ بْنُ الْأَتَابِكِ الْأَعْظَمِ، شاهنشاه الْمُعْظَمِ، مَدَائِنِ مُلُوكِ الْعَرَبِ
وَالْعَجَمِ، سُلْطَانُ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ، وَاِرْثُ مُلْكِ سُلَيْمَانَ، مُظَفَّرُ سَدْنِیَا وَالْدِّینِ
ابی بکر بن سعد بن زنگی، اَدَامَ اللَّهُ اِقْبَالَهُمَا وَضَاعَفَ جَلَالَهُمَا وَ
جَعَلَ اِلَى كُلِّ خَيْرٍ مَّا لَهُمَا^{۱۱۴}، و به کرشمه‌ی لطفِ خداوندی مطالعه
فرماید.

گر التفات^{۱۱۵} خداوندیش بیاراید
نگارخانه‌ی چینی^{۱۱۶} و نقش آرتنگی^{۱۱۷} است
امید هست که روی ملال در نکشد
از این سخن، که گلستان نه جای دلتنگی ست
علی الخصوص که دیباجه‌ی همایش
به نام سعد ابوبکر سعدین زنگی ست
دیگر. عروس فکر من از بی جمالی سر برنیارد و دیده‌ی یأس از پشت پای
خجالت برنیارد و در مرهی صاحب دلان متجلی نشود مگر آنکه که
متجلی^{۱۱۸} گردد به در قبل امیر کبیر عالم عادل، مؤید مظفر منصور، ظهیر
سریر سلطنت و مشیر امیر مملکت، کشف الفقراء، ملاذ الغرباء، مربی
الفضلاء، محب التقیاء، افتخار ارس، یمن المملک، ملک الخواص
بارک فخرالدوله والذین غیاث الامم والمسلمین، عمده الملوک
والسلطین، ابوبکر بن ابی نصر اطل الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و
ضاعف اجزه^{۱۱۹} که ممدوح اکابر آفاق^{۱۲۰} است و مجموع مکارم^{۱۲۱}
اخلاق.

هر که در سایه‌ی عنایت اوست

گنیش طاعت است و دشمن دوست
بر هر یک از سایر بندگان و حواشی^{۱۲۲} خدمتی متعین است نه اگر در
ادای برخی از آن تهاون^{۱۲۳} و تکاسل^{۱۲۴} روا دارند، در معرض خطاب آیند
و در محل عتاب^{۱۲۵}، مگر بر این طایفه‌ی درویشان که شکر نعمت بزرگان
واجب است و ذکر جمیل و دعای خیر، و ادای چنین خدمتی در غیبت
اولی^{۱۲۶} تر است که در حضور، که این به تصنع^{۱۲۷} نزدیک است و آن از

تکلف دور. به اجابت مقرون باد!

پشتِ دو تایی فلکِ راست شد از خرمی

تا چو تو فرزندِ زادهِ ماسدِ ایتام را

حکمتِ محض است اگر لطفِ جهان آفرین

خاص کند بنده‌ای مصلحتِ عام را

ولایتِ جاوید یافت هر که نکو نام زیست

کز عقبش ذکرِ خیر زنده کند نام را

و سفرِ دورا گیر کنند ورنه نهند اهلِ فضل

حاجتِ مشاطه^{۱۲۸} نیست رویِ دلارام را

تقصیر و تقاضای^{۱۲۹} که در مواظبتِ خدمتِ بارگاهِ خداوندی می‌رود بنا

بر آن است که وسیع جایی حکمای هندوستان در فضیلتِ بزرجمهر سخن

می‌گفتند، به آخر جز این عیبش ندانند که در سخن گفتن بطی است؛ یعنی

درنگ بسیار می‌کند و مستمع^{۱۳۰} را بسی منتظر می‌باید بودن تا وی تقریر

سخنی کند. بزرجمهر بشنید و گفت: از دشواریِ بردن که چه گویم، به از پشیمانی

خوردن که چرا گفتم.

سخن دانِ پرورده، پیرِ کهن بیندیشد آنگاه بگوید سخن

مزن بی‌تأمل به گفتارِ دم نگو گو و گریه را آوی چه غم؟

بیندیش و آنگاه برآور نفس وزان پیش بس که گویند بس

به نطقِ آدمی بهترست از دَوَاب^{۱۳۱} دَوَاب از تو به، گر نگویی صواب

فَکَيْفَ^{۱۳۲} در نظرِ اعیانِ حضرتِ خداوندی، عَزَّوَجَلَّ^{۱۳۳}، که مجمعِ اهلِ

دل است و مرکزِ علمای مُتَبَحَّر^{۱۳۴}، اگر در سیاقِ^{۱۳۵} سخن دلیری^{۱۳۶} کنم،

شوخی کرده باشم و بِضَاعَتِ^{۱۳۷} مُرْجَاتِ^{۱۳۸} به حضرتِ عزیز آورده؛ و

شبه ۱۳۹ در جوهریان ۱۴۰ جوی نیارد ۱۴۱ و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره‌ی بلند بر دامن کوه الوند پست نماید.

هرکه گردن به دعوی افرازد خویشان را به گردن اندازد
سعدی افتاده‌ای است آزاده کس نباید به جنگ افتاده
اول اندیشه وانگهی گفتار پای بست آمده‌ست و پس دیوار
نخا بندی دانم ولی نه در بستان، شاهی فروشم ولی نه در کتمان، لقمان
را گفتند حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابینایان که تا جای نبینند، پای
ننهند. قَدِّمِ الْخُوجَ قُلُوبُ الْوُلُوجِ ۱۴۲، مردیت بیازمای، وانگه زن کن.

گرچه شاطر ۱۴۳ بود در س به جنگ چه زند پیش باز رویین چنگ؟
گربه شیرست در رفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ
اما به اعتمادِ سَعَتِ اخلاق ۱۴۴ بزرگان که چشم از عوایبِ زیردستان
پوشند و در افشای جرایم کهلان نکشند، کسمه‌ای چند به طریق اختصار از
نواد ۱۴۵ و امثال و شعر و حکایات و سیر ۱۴۶ ملوک ماضی، رَحِمَهُمُ
اللَّهُ، در این کتاب درج کردیم و برخی از سیر انما به بر او خرج.
موجب تصنیف این کتاب این بود و بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ.

بماند سال‌ها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاکی و داده جایی
غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را ندانیم بقایی
مگر صاحب دلی روزی به رحمت کند در کار درویشان دعایی
امعان نظر ۱۴۷ در ترتیب کتاب و تهذیب ۱۴۸ ابواب، ایجاز سخن،
مصلحت دید تا مرین روضه‌ی غنا ۱۴۹ و حدیقه‌ی غلبا ۱۵۰ را، چون بهشت،
هشت باب اتفاق افتاد. از آن مختصر آمد تا به ملال نینجامد.

بابِ اوّل: در سیرتِ پادشاهان.

بابِ دوم: در اخلاقِ درویشان.

بابِ سوم: در فضیلتِ قناعت.

بابِ چهارم: در فوایدِ خاموشی.

بابِ پنجم: در عشق و جوانی.

بابِ ششم: در ضعف و پیری.

بابِ هفتم: در تأثیرِ تربیت.

بابِ هشتم: در آدابِ صحبت.

در این باب که آرا و قوتِ خوش بود

ز هجرتِ شش صد و پنجاه و شش بود

مراد ما نصیحت بود و گفتیم

حوالت با خدا کردیم و رفتیم.